



مهربان با همه

● بهروز رضایی
● تصویرگر: مرضیه صادقی

حاکم شد. مأمون دستور داد امام رضا(ع) را به ایران بیاورند. در مجلسی امام رضا(ع) دوباره جلودی را دید. آن‌ها می‌خواستند جلودی را بکشند. امام رضا(ع) به مأمون نزدیک شد و آهسته گفت: «این پیرمرد را به خاطر من ببخش.» امام می‌خواست از جلودی که آن روز وارد خانه نشده بود، تشکر کند.

جلودی فکر کرد حتماً از مأمون می‌خواهد او را به بدترین شکل بکشد و انتقامش را بگیرد. پس جلودی به مأمون گفت: «من به پدرت خیلی خدمت کرده‌ام. در عوض از تو می‌خواهم به حرف این مرد گوش نکنی. چون او دشمن من است. هر چه گفت، برعکسش را انجام بده.»

مأمون لبخندی زد و گفت: «او از من خواست تو را زنده بگذارم؛ اما تو خودت خواستی که به حرف او گوش نکنم.» پس دستور داد او را بکشند.

امام رضا(ع) بسیار مهربان و خوش اخلاق بود؛ حتی با کسانی که با او دشمن بودند. هارون، خلیفه‌ی ستمگر به یکی از فرماندهان به نام جلودی و سربازانش دستور داده بود تا به خانه‌ی امام حمله کنند و هر چیزی را که در خانه‌ی امام بود، بردارند.

امام رضا(ع) مقابل خانه ایستاده بود. به جلودی گفت: «سربازان تو نامحرم هستند. آن‌ها زن‌ها و بچه‌ها را می‌ترسانند. تو و سربازانت بیرون بمانید؛ من خودم هر چیزی را که می‌خواهی برایت می‌آورم.»

جلودی فکری کرد و گفت: «باشد. من می‌دانم که تو مرد راستگویی هستی. پس هر چه در خانه هست، بیاور و تحویل بده.»

سال‌ها بعد، هارون مُرد و پسرش مأمون





امام رضا^(ع) در ایران، چند خدمت کار و چند نگهبان داشت. خدمت کاران وقت غذا، سفره می انداختند و از امام دعوت می کردند که سر سفره بیایند و غذا بخورند. اما امام رضا^(ع) می فرمود: «شما هم بیایید تا همه با هم غذا بخوریم.»

یک بار یکی از خدمت کاران گفت: «ما خدمت کار شما هستیم؛ خوب نیست خدمت کارها با صاحب خانه سر یک سفره بنشینند. اجازه بدهید سفره ی دیگری بیندازیم.»

امام فرمود: «ما همه با هم برادریم و در این خانه، همه با هم غذا می خوریم.»

مرد خیلی خجالت کشید، از امام عذرخواهی کرد و گفت: «ببخشید. من شما را نشناختم. لطفاً کیسه را به من بدهید و ادامه ندهید. پیش تر از این مرا شرمند ن کنید.»

امام رضا^(ع) به او فرمود: «اشکالی ندارد؛ لازم نیست خجالت بکشی.» و به کیسه کشیدن ادامه داد.

امام هشتم ما امام رضا^(ع) یکی از مهربان ترین امامان است.

یک بار امام رضا^(ع) وارد حمام شدند. در آن زمان، حمام ها یک سالن بزرگ همگانی بودند. پیرمردی رو به امام رضا^(ع) کرد و گفت: «پشت مرا کیسه می کشی؟»

امام لبخندی زد و پذیرفت و مشغول کیسه کشیدن شد.

یکی از حاضران رو به پیرمرد گفت: «می دانی چنین چیزی را از چه کسی خواسته ای؟ او علی پسر امام کاظم^(ع) و فرزند پیامبر خداست.»